

● شهرام شفیعی
● تصویرگر: مرضیه صادقی

چای کیسه‌ای

بابا می خواست چای بخورد.
من برایش یک لیوان آب جوش آوردم . بابا یک چای
کیسه ای برداشت. آن را توی لیوان انداخت.
همان موقع داداشی آمد. روی پاهای بابا نشست و عطسه
کرد. یکی از همان عطسه های مخصوصش!
من گفتم: «وای... باز هم یک عطسه! ... حالا باید منتظر
یک اتفاق عجیب باشیم.»
چای کیسه ای، توی لیوان بود. کم کم آب جوش

رنگ گرفت.
چای کیسه ای گفت: «توی، لیوان تاریک
است... این جا شب شده!»
بابا به چای کیسه ای گفت: «نه، شب نشده.
چای پُر رنگ دُرُست شده. کار، کارِ کارِ
خودت است!»
چای کیسه ای گفت: «چه جالب! من
نمی دانستم. پس من خودم توی لیوان
آب جوش را تاریک کردم!»
من و داداشی یاد گرفتیم که:

بعضی چیزها که دوستشان نداریم،
نتیجه ی کارهای خودمان است.

